

به نام خدا

فیلمنامه کوتاه

"جمعه گل"

## سكانس يك : روز - داخلي - كريدور يكي از مدارس پسرانه شهر يزد

روي ديوار و سقف كريدور مدرسه آويز و پرچم هاي يا صاحب الزمان و ميلاد مهدي موعود و چراغ هاي رنگي نصب و يا در حين نصب رها شده است. تعدادي از دانش آموزان به دور دو دانش آموز كه در حال دعوا هستند حلقه زده اند ، عده اي از دانش آموزان مهدي و تعدادي جمعه گل را تشويق مي كنند .

مهدي پسر بچه ايي يازده ساله - لاغر اندام و جسور اهل شهر يزد و هم كلاسي او جمعه گل لاغر اندام ، نسبتا قدرتمند تبعه ي افغانستان در ايران و ساكن شهر يزد مي باشند.

در اين ميان مجيد دانش آموزي با قدی نسبتا کوتاه تر از ساير دانش آموزان روي نبرديان دو طرفه قرار دارد كه گويي قبل از شروع دعوا مشغول نصب ريسه هاي چراغ بوده است. مجيد از آن بالا جمعه گل را تشويق مي كند تا متوجه مي شود مسير دعوا به سمت او كشيده مي شود.

مهدي با سر به صورت جمعه گل ميزند و صدای بچه هاي داخل كريدور از حالت طبيعي خارج ميشود. جمعه گل با نبرديان برخورد مي كند و مجيد براي نجات خودش در حالت سرنگوني نبرديان به ريسه هاي چراغ چنگ مي زند.

مجيد ، ريسه هاي لامپ هاي رنگي و نبرديان نقش بر زمين مي شوند. {تصوير كات به سياهي}

تيتراژ - نام فيلم " جمعه گل " نمايان مي شود.

## سكانس دو : روز - داخلی - سرويس بهداشتی مدرسه

صدای فیلتر شده ی انفجار لامپ های رنگی روی زمین به صدای شره ی آب در کاسه ی روشویی سرويس بهداشتی مدرسه بدل می شود. دست نیمه خونی جمعه گل به آب زده می شود و خون داخل آب زلال می شود.

مجید گردن خود را کج گرفته و با سایه چشم و زاویه دار بالای سر او ایستاده و به او دلداری می دهد

مجید: بچه چرا با این شمع لق درگیر میشی؟

جمعه گل: قلدره برا خودش قلدره ... زده مخوره

مجید: الان خوبه مادرش از مدرسه درت کنه؟

جمعه گل: بر خانم مگم برم گفته افغانی داعشی . اگه راست مگه بچه خودش را از مدرسه بندازه در

مجید : خیلی خب زودی بیا در { در حال خروج از دستشویی } من مرم ببینم چه خبره

جمعه گل : نه نرو ، تنهام نذار

درب سرويس بهداشتی باز شده و هردو یک لحظه جامی خورند وعلیرضا {مبصر کلاس} وارد می شود

علیرضا : مجیدو، جمعه را وردار بیار دفتر.

## سكانس سه : روز - داخلي - دفتر مدير مدرسه

مهدی به همراه جمعه گل درب ورودی دفتر مدرسه ایستاده اند ، اثر ضربه ی سر مهدی روی صورت جمعه گل دیده می شود. خانم معلم عصبانی است. تعدادی از دانش آموزان پشت پنجره مشغول تماشا می باشند. جمعه گل نیم نگاهی به مهدی می اندازد و با دست روی زخمش را نوازش می کند، مهدی از وضعیت پیش آمده و دردی که جمعه گل تحمل می کند خوشحال است.

خانم معلم : صافی... {مکت}

جمعه گل صافی بی اعتنا به حرف خانم معلم

خانم معلم : دو تاییدونا مفرستم اداره که تکلیفتونا روشن کنن.

درب دفتر مدرسه باز می شود و محمد علی دانش آموزی نسبتا درشت هیکل وارد می شود.

محمد علی : خانم اجازه ، خانم صد و ده

خانم معلم از شنیدن کلمه صد و ده جا می خورد.

خانم معلم : کی زنگ زده صد و ده ؟؟؟؟

محمد علی : هیشکه خانم ، صد و ده تا لامپ شکسته ، یعنی صد و هفتاد بود من ترسیدم کم بیاد رندش کردم

خانم معلم : { با عصبانیت } کی گفت بدون اجازه بیای تو ؟؟؟

محمد علی : خانم خودتون گفتد برم بشمرم چند تا لامپ شکسته و جلدی پیام بهتون بگم

خانم معلم محمد علی را به سمت درب دفتر مدرسه هدایت می کند

خانم معلم : افتخاری برو کمک بچا کن زودی کریدور را تمییز کنن الان شیفت دخترونه شروع

مشه

خانم معلم نیم نگاهی به داخل کریدور می اندازد و به سمت مهدی و جمعه گل می آید.

خانم معلم : ملاحظه هم اندازه داره ، چشامو رو همسایه گری و مادر پسری مبندم

خانم معلم متوجه می شود محمد علی پشت درب ایستاده بهسمت درب می رود و درب را محکم می بندد

خانم معلم : { خودش را کنترل می کند } دو تا بچه محله ... دو تا هم کلاسی ... دو تا دوست ... دو تا رفیق ... یعنی چی این کارا؟! ... یالا همدیگرو ماچ کند.

مادر مهدی دست جمعه گل را می گیرد و او را به طرف مهدی می آورد. جمعه گل تا حدودی تسلیم شده است. مهدی با چهره ایی در هم عقب می رود.

مهدی : من با افغانستان رفیق نیستم

مادر مهدی : یعنی چه؟

جمعه گل : {جمعه دستش را از دست مادر مهدی می کشد و درحالی که عقب عقب می رود} خانوم الان خو زنگ خونه خورده ... دیه خانومم نیستد . نمخوام آشتی کنم..

جمعه گل به سمت پنجره می رود.

مهدی : {زیر لب} بهتر

جمعه گل : خانم خاطیری شما معلممون هستد همیشه زور مگه

خانم معلم : { عصبانی } راست مگه مهدی ؟؟؟؟

مهدی حرفی نمی زند.

خانم معلم : جمعه گل شما آقا باش تا من تکلیف آقا مهدی را تو خونه معلوم کنم. { با قاطعیت رو به هر دو } بهتون یه فرصت مدم تا فردا صبح وقت دارد دوتاییتون صدو ده تا لامپ رنگی جور کند و الا سرو کارتون با مدیر و اداره هست.

## سكانس چهار: روز - خارجی - میدان خان شهر یزد - کاروان سرا - حجره خامه فروشی

دستان جمعه گل روی قوطی های کمپوت زیادی که به نخ ها آویزان است کشیده می شود . ناگهان جمعه گل متوجه موتور سواری می شود که از آن طرف میدان خان نمایان می شود.

کیف مدرسه اش را زیر بغل گرفته و با سرعت بالا به دنبال موتور سوار می دود. یک لحظه موتور سوار از دید او مخفی می شود. جمعه گل از فضاهاى مختلف میدان میگذرد ( پرنده فروشی که بساط کرده ، چاقو تیز کنی که درحال تیز کردن چاقوی زنی افغانی می باشد) جمعه گل در میان جمعیت که به سرعت جابه جا می شوند و هرکدام درحال معامله با دیگری می باشد . ناگهان دوباره موتور سیکلت را می بیند که وارد دالانی می شود . جمعه گل سریع به سمت موتور سوار می رود و وارد کاروان سرای کوچکی می شود که پر است از گونی های نخ های رنگی قالی. جمعه گل به سمت تیمور می رود که در حال پیاده شدن از موتور سیکلت است . تیمور جوانی افغانی ، شیک پوش و لاغر اندام و قد بلند با موهای بلند و خط ریشی معروف به ستاری می باشد ( گفتگوها به زبان محلی افغانی است )

تیمور : { رو به جمعه گل و متعجب } من گفتم بیای اینجا ؟

جمعه گل : نخ قالیمون تموم شده ..اومدم نخ ببرم ..آخر کار قالیه مادرم می خواد زودتر تموم بشه

تیمور : مادرت مخواست زودتر تموم بشه ، چون دیگه نمی خواد برا ما کار کنه .. نمی دونم چرا !  
.. حالا چی چی مخواست؟

جمعه گل: {خیلی تند} لاکی - پسته ایی - مسی - بیدمشکی - پوست پیازی هرتایتا

تیمور در حال آماده کردن نخ ها از گونی هاست

تیمور : پس دو روز دیه مشه کارو از دار آورد پایین .... بابات هنوز برنگشته ؟

جمعه گل : مادرم میگه این فرش که تموم بشه بابام میاد حتما ..

تیمور : پس برا همینه عجله داری ... بابات جای رفته که برگشت نداره .. { خامه های رنگ را به دست جمعه گل می دهد } صورتت چی شده؟

جمعه گل : ( کمی متعجب از حرف تیمور ) هیچی خوردم زمین

تیمور داخل دفتر صفحه ی حساب کتاب دخل مربوط را پیدا کرده و مواردی را یادداشت می کند و زیر لب حساب کتاب می کند ، جمعه گل نخ ها را با دقت تمام می شمرد و جمع می کند .

تیمور: درسته

جمعه گل : مادرم گفته هرچی اینجا میسونم بشمرم . تیمور لامپ رنگی داری؟ پر مخوام. بعد

از جشن برات بر می گردونم

تیمور : مگرددم برات اگر پیدا کردم میارم در خونتون

## سكانس پنج : روز-خارجی-کوچه و درب خانه ی جمعه گل

در یک محله ی قدیمی با خانه های خشت و گلی و کوچه های باریک ، دوتن از ماموران اورژانس با حمل برانکارد از خانه ی جمعه گل خارج شده در حالی که روی برانکارد مادر جمعه گل خوابیده ، او را روی تخت چرخ دار جلوی درب می گذارند پشت سر آنها خانوم معلم از خانه بیرون می آید و پشت سر او چند تن دیگر از زنان اهل محل

ماموران سریع مادر جمعه گل را داخل ماشین می گذارند و یکی از آنها سوار آمبولانس می شود .

مامور دوم : کسی با این خانم میاد همراه؟

خانم معلم : شما برد من خودم با ماشین خودم میام بیمارستان...

آمبولانس سریع دور می شود ..

جمعه گل ترسیده و به آمبولانس نگاه می کند که دور می شود ... خامه های رنگ و کیف مدرسه اش را روی زمین می گذارد

خانوم معلم رو به جمعه گل : چیزی نشده **خانم** {دیالوگ متعارف بین دانش آموزان و معلمان } سیم

کشی برق خونه اتصالی کرده مادرت برقش گرفته ولی چیزی نیست من هم الان مرم

مریضخونه

خانم معلم به داخل دالون خانه بر می گردد. مامور اداره برق روی چهار پایه ای کوتاه ایستاده و مشغول گرفتن تک رشته های برق از زیر کنتور می باشد. مامور اداره برق دو بینی خفیفی دارد و انجام این کار برای او سخت است.

مامور برق : خیرش گذشته که خشکش نکرده ...چیشییه این سیم کشیا...حالا اینو من وصل

مکنم ولی کنتور را نزنند ، کلا سیم این خونه پخته پوسیده ..باید برق کش بیاد درست کنه...

خانم معلم : حالا شما خودتون هادر باشد سالم بید رو زمین

مامور اداره برق :حواسم جم جمه... پ کاری کنتور نداشته باشد که گف درست نشه



مامور برق از چهار پایه پایین می آید و وسایلش را جمع می کند و می رود

خانم معلم : {رو به جمعه گل} تو برو خونه ی ما ..مهدی تو خونه هه ...اینجا نمون اینا مگن  
خطرناکه. برق قطع کردن

جمعه با حالتی نگاه می کند که نمی خواهد برود

خانم معلم : حتما مخای بیگی اینجام خانمتون نیستم ..هان ..همسایتون خواهستم ..بدو ..

خانم معلم درب خانه ی جمعه گل را قفل می کند ..

## سكانس شش : روز-خارجی-درب خانه ی مهدی و خانوم معلم

جمعه گل با چهره ای در هم کشیده و پریشان درانتهای یک کوچه ی بن بست جلوی درب خانه ای حوالی خانه ی خودشان در همان بافت محلی ایستاده و برای زنگ زدن تردید دارد تصمیمش را گرفته و دکمه آیفون را فشار می دهد .

صدای مهدی پشت آیفون : کیه؟

جمعه : صافی هستم

صدای مهدی : دوباره هوس کتک کردی اومدی اینجا؟

جمعه : { عصبانی } اگه راست میگی بیا دم در

صدای گذاشته شدن گوشی آیفون به گوش می رسد. جمعه گل آستین دستش را بالا می زند و خودش را برای دعوا آماده می کند از پشت در صدای رجز خوانی مهدی به گوش می رسد همچنان که صدا نزدیک تر می شود جمعه هم خود را برای مقابله با مهدی آماده می کند .

صدای مهدی {پشت درب خانه درحال نزدیک شدن} :

هرکه دیه بود از رو رفته بود

کتک خرده بسش نی

حتما باید توخون ورش کشی که راضی بشه

تا یتا آدم کتک خورش ملس نباشه اقه دنبال شر نمگرده

مهدی در حال رجز خوانی در خانه را باز می کند و به محض باز شدن درب و دیدن جمعه گل سکوت می کند و سریع تغییر لحن می دهد

مهدی : جمعه جون چطوری؟

جمعه گل از تغییر لحن آنی مهدی تعجب کرده و خیره به او نگاه می کند

مهدی : مامانم نیست کاری داشتی عزیزم؟

از پشت سر جمعه گل، مرضیه دخترهفت یا هشت ساله ی همسایه درحالیکه خامه های رنگ وکیف مدرسه ی جمعه را دردست دارد بین مهدی وجمعه قرارمی گیرد.

مرضیه : {رو به بچه ها } سلام

جمعه گل متوجه تغییر موضع مهدی شده و خامه های رنگ و کیفش را از مرضیه می گیرد

جمعه : سلام دستت درد نکنه اصلا یادم رفت

مهدی : سلام مرضیه خانوم.. خانواده خوین؟

مرضیه : { رو به مهدی } شما خوب باشد { رو به جمعه گل } صورتت چطورشده جمعه گل ؟

مهدی : {مهدی می خواهد موضوع را عوض کند}{زحمت شد زنگ مزد میومدم مگرفتم {رو به جمعه } خیلی خوب جمعه خان بفرمد برم تو ..دم در بده..

مرضیه : { اشاره به گیوه ای که پوشیده } گیوا بابا جونمو پا کردم اومدم الان دور شهر دنبالش مگرده ، من باسی برم خونه خدافظ.

مهدی : سلام برسونت

جمعه : خدافظ

مرضیه خیلی آرام به سمت سر کوچه می رود و بچه ها او را با نگاه دنبال می کنند . سرعت مرضیه خیلی آرام است و انگار قرار نیست از دید آنها غیب شود و هر از گاهی گیوه از پایش بیرون می آید و به عقب نگاه می کند.

مهدی : چاره ایی نیست باید بیای تو

جمعه : نمیام

مهدی خامه های رنگ را گرفته وجمعه را با آن به داخل خانه می کشد

مهدی : {باخشم} مگه دست خودته؟

## سكانس هفت : روز - خارجي - حياط خانه ي مهدي

حياط خانه قديمي نسبتا بزرگ با يك حوض دايره و نسبتا بزرگ وسط حياط و باقچه و تختي کنار حوض، روي تخت کنار حوض خامه هاي رنگي قرار دارد و جمعه گل در حالي كه كيف مدرسه را در دست دارد کنار آنها ايستاده است. مهدي در حال آب خوردن از شير آب کنار حوض مي باشد.

مهدي : شانس آوردي دختر بي بي سادات رسيد و الا تيكه پارت مكردم

جمعه گل عصبانيست ، سكوت کرده و او را نگاه مي كند

مهدي : شانس آوردي

جمعه : هنوزم دير نشده

مهدي : چرا اتفاقا دير شده الان فوتبال شروع شده دوساعت ديه هرجا تو بيگي

جمعه گل : دوساعت ديه بيا كوره پز خونه

مهدي : اونجا خوبه زمين خودتونم هه برا ما دوبرابر حساب مشه

جمعه گل : هر كه نياد؟

مهدي : مرد نيست

جمعه گل كلاف هاي رنگ را برداشته و از خانه خارج مي شود.

## سكانس هشت : روز - خارجي - كوره اجر پزي

كوره و فضاي پيرامون آن خلوت است. خورشيد در آسمان مايل شده و سايه ها بلند و كشيده است . محمد علي دوست مهدي نزديك مهدي است و مجيد { با يك گردنبند طبي } کنار جمعه گل ايستاده است .

مهدي و جمعه گل در فاصله اي دور از هم روبروي يكديگر ايستاده اند .. .مجيد يك عدد خيار از جيب خود در آورده و به لباسش مي كشد تا تميز شود

مجيد: {رو به جمعه گل} تا مخوره بزنش { يك گاز به خيار مي زند } ... خيلي پر رو شده

محمدعلي: {رو به مهدي} بچه اين جمعك از دستت كفريه الان رگ افغاني گريش گل مكنه  
مزنه لتوپارت مكنه نباس ميومدي

مهدي: آمندلي واسا عقب نگا كن

مهدي و جمعه گل با فريا د به سمت هم مي دوند

مجيد با نگاهی خاص به دعوا و برخورد مهدي و جمعه گل نگاه مي كند ، متعجب ، يك گاز ديگر به خيار مي زند .

## سكانس نه : روز-خارجی-حياط خانه مهدي

دوربين زير آب داخل حوض ، وسط حياط خانه ، سر و صورت جمعه گل که پر از خون می باشد وارد آب می شود و مقداری خون آبه از دهانش خارج می شود. جمعه گل سرش را داخل آب تکان می دهد تا خون ها از روی صورتش پاک شود. صداهایی خارج از قاب فیلتر شده و نا مفهوم شنیده می شود. جمعه گل سرش را از داخل آب بیرون می آورد . روی حياط خانه، مهدي - مجيد و محمد علي نیز بالای سر جمعه گل کنار حوض ایستاده اند و خامه های رنگ و کیف مدرسه ی جمعه گل روی تخت کنار حوض قرار دارد. مجيد یک دستمال تمیز برای خشک کردن سر و صورت به جمعه گل می دهد

همچنان که دستمال روی صورت جمعه گل می باشد صدای باز و بسته شدن درب ورودی خانه به گوش می رسد

صدای مجيد : {با ترس} سلام خانوم

صدای محمد علي: { با ترس} سلام خانوم

صدای معلم : { متعجب} عليك سلام

همچنان دوربين روی صورت جمعه گل می باشد که دستمال روی آن پوشانده است با صدای خارج از کادر متوجه ورود مادر مهدي به خانه و خروج مجيد و محمد علي می شويم

صدای مجيد در حال خروج از خانه : خانوم خدا فظ

صدای محمد علي در حال خروج از خانه : خانوم خدا فظ

جمعه گل هيچ تمایلی برای برداشتن پارچه از روی صورت خود ندارد

صدای خانوم معلم : { در حالی که عکس رادیولوژی در دست دارد } صافی دستمالا بردار ببينم

صدای مهدي در حال توضیح به مادر: گرماش شده بود سرش کرده تو حوض خنک شه

صدای مادر : گفتم بردار ببينم

جمعه گل دستمال را از روی صورت خود به آرامی برداشته و جای ضربه روی صورت و چند زخم کوچک روی لب او دیده می شود.

مادر مهدی رو به مهدی: بچه مردما سپردم دستت ، گرفتی زدیش؟

مهدی : خودش گفت بخدا

مادر مهدی : خودش گفت بیا منا بزنی؟؟؟ کی مخد شما دو تا دست از سر این بچه بازیهاتون بر دارد؟ حالا ديه بزرگ شد.

{رو به مهدی} قامه حوضا بکش دستتم بیشور نجس کاری نشه بیا تو

مادر مهدی دست جمعه گل را گرفته و با خود به داخل خانه می برد . جمعه گل کمی سست می کند خامه های رنگ و کیف مدرسه اش را از روی تخت بر می دارد

مادر مهدی رو به جمعه گل: صبح تا حالا هیچی خوردی؟

مهدی در حال کشیدن قامه حوض: تا دلت بخواد کتک

جمعه گل با تنفر سر چرخانده و به مهدی نگاه می کند ، خامه ها را برداشته و به طرف مادر مهدی می رود.

## سكانس ده: روز-داخلي-خانه مهدي

درب وړودي ساختمان باز مي شود و مادر مهدي وارد مي شود پشت سر او جمعه گل با خامه هاي رنگ و كيف مدرسه وارد مي شود خامه هاي رنگ و كيفش را کنار در وړودي روي زمين مي گذارد . مادر مهدي چادرش را از سرش در آورده و سريع وارد آشپزخانه مي شود . مهدي وارد مي شود.

مادر مهدي : برو دستو صورتو بشور خوناتو پاک کن ، مهدي توام برو اتاقتو جموجور کن براي جمعه منم يه چيزي درست کنم بخورد زور بيداد تو تنتون بيشر همديه رو بزنت .

جمعه به سمت سرويس بهداشتي مي رود و مهدي سريع خودش را به آشپزخانه مي رساند در اين حين كه مادر با بچه ها صحبت مي كند بسته گوشت چرخ كرده را از داخل يخچال بيرون آورده و آن را داخل يك بشقاب مي گذارد و سپس از بطري سکنجبین مقداری شربت داخل لیوان ریخته و روی آن آب می ریزد و داخل یک بشقاب می گذارد تا جمعه از دستشویی بیرون بیاید و سپس به سمت سینک ظرفشویی رفته و شروع به شستن ظرف های از قبل مانده می کند .

جمعه گل از داخل دستشویی صدا های بیرون را می شنود و آرام به سمت پشت در اتاق می آید..

مهدي : كي گفته او باسي بيداد تواتاق من؟

مادر: مادر من چه خصومتي با بچه مردم داري اقه اذيتش مكني حالا سه چهار روز تا مادرش مرخص بشه پيش تو باشه چطو ميشه ثواب داره مادر

جمعه گل آبي به صورت زده و مقدار اندك خوني كه روي صورتش هست را پاک مي كند و از دستشویی بیرون می آید.

مهدي: بزارم يه تا افغاني بيداد تو اتاقم ، عمرا

مادر : { با عصبانيت } مگه او آدم نيس ك اقه افغاني افغاني مكني؟

مهدي : اگه بميره و زنده بشه نمازم بيداد تو اتاقم

مادر: مگه دست خودته؟

مهدي : حالا واسا عقب نگا کن



جمعه گل به سمت درب ورودی رفته و کلافهای نخ و کیف مدرسه اش را بر داشته و از خانه خارج می شود.  
مهدی و مادر متوجه رفتن جمعه گل می شوند .

## سكانس يازده : روز - خارجي - كوچه و خانه جمعه گل

جمعه گل در حالي كه كلافهاي رنگي را روي سرش گذاشته و كيف مدرسه را در دست دارد وارد كوچه شده ، كلاف ها را روي پشت بام پرتاب مي كند و از گوشه ي ديوار خانه بالا مي رود و روي پشت بام به سمت قفس كبوترهاي خانه خودشان مي رود .

روي پشت بام قفس بزرگي براي كبوتران قرار دارد جمعه گل از يك گوني غذاي پرنده برداشته و داخل قفس براي پرندگان مي ريزد. ظرف آب آنها را از يك دبه آب كه روي پشت بام قرار دارد پر مي كند ، ناگهان صداي باز شدن درب خانه مي آيد . جمعه گل به سمت لبه پشت بام مي آيد  
مادر مهدي درب خانه را باز مي كند و همراه با مهدي وارد خانه مي شوند .

مادر مهدي رو به مهدي : مامان دست به كليد پريزا نرني ( رو به حياط ) .....صافي اينجايي  
...صافي

مهدي ، جمعه گل را بالاي پشت بام مي بيند

مهدي : ايننش ، مثل گربه كلش رو بوم پيداهاه ..

مادر مهدي : مهدي آروم باش حرف نزن { رو به جمعه گل } صافي كجا رفتي؟ ..مهدي زبونش پر مجمبه ولي دلش صافه بچه منه خو . مشناسمش ..پيش من گفت برم دنبال جمعه تنها نباشه .. بدو بيا پايين ، (مادر مهدي به دنبال يك كارتون سالم در وسايل حياط ) وسيله اي كه قد سه چار رو كاريش داري ور دار... تا مامانت مرخص بشه مياي پيش ما...

مهدي بي توجه به حرف مادر وارد اتاق قالي شده و به وسايل اتاق نگاه مي كند ..

جمعه گل سريع از پله هاي متصل به تراس خانه گذر کرده و خود را به اتاقی که دار قالی در آن بنا شده می رساند . مهدي به عكسي روي طاقچه مي رسد ولي جمعه گل سريع عكس را برمي دارد و پشت سر خود مخفي مي كند و با عصبانيت به مهدي نگاه مي كند .

جمعه گل : اينجا اتاق خونه ماهه ، كي گفت بياي تو ، برو در..

مهدی : من خو نموخواستم بیام مادرم پيله كرد ، گفت گناهی اومدم ...وگرنه صدسالشم نمی  
مدم ... { اشاره به عکس مخفی شده } ..پیرته.؟.

مادر مهدی : جمعه بیا این کارتون خوبه وسایلاتو بزار توش بریم ..کجاست شما؟...

مهدی از اتاق خارج می شود

مهدی : { رو به مادر } مگه نمیاد .. بیا برم...

جمعه گل سریع عکس را به دار قالی بین نخ ها فرو می کند . در حال خروج از اتاق روی پرز یک لامپ خواب  
کوچک رنگی توجه جمعه گل را به خود جلب می کند جمعه گل نگاهی به لامپ انداخته و از اتاق خارج می  
شود .

مادر : { رو به جمعه گل } دو ساعت دیه هوا تاریک مشه چشم چشا نمیبینه ، تنها چکا  
مخوای بکنی اینجا برق نیست ؟ بدو یاالله

ترس از نگاه جمعه گل دیده می شود ، جمعه گل برای اینکه در این مکان تنها نماند لاجرم حرف معلم را می  
پذیرد. کیوتری که روی حیاط سرگردان است را در یک چشم بهم زدن زیر لباسش پنهان می کند.

## سكانس دوازده : روز - داخلي - خانه ي مهدي

كتلتی داخل روغن داغ تابه گذاشته می شود

مهدي جلوی درب اتاقش راه می رود...

جمعه گل روی حیاط روی پله ای نشسته کنار کارتون وسایلیش و منتظر است ، مادر مهدي داخل آشپز خانه مشغول درست کردن كتلت می باشد ، مادر مهدي با دستهایی که گوشت را صاف میکند به پشت پنجره حیاط می آید

مادر مهدي: |||| جمعه تو خو هنو نرفتی تو اتاق ... اینجا نشسی ..

مهدي : من نذاشتم بره تو .. من قبول کردم بیاد خونمون نگفتم بیاد تو اتاق ..

خانوم معلم: {رو به مهدي} بکن مادر {عصبانی} .. وقتی مگمت یه تا ذره به بابات نرفتی ناراحت میشی برا همین کارهاته مادر.... مهمونه ... مفهمی یا جور دیگه بفهمونمت

مهدي : من خو نمگم نمونه ، بمونه ... ولی من افغانی جماعت تو اتاقم راه ندم .. وسلام ..

جمعه گل از شیوه صحبت کردن مهدي ناراحت می شود ، از جایش بر می خیزد و به زیر کارتون وسایلیش ضربه میزند وسایل پرتاب می شود و از خانه با سرعت خارج می شود ..

كتلت های تابه ی روی اجاق سوخته و مادر مهدي در حالی که از دست مهدي و رفتن جمعه کلافه هست ، دستگیره ی تابه را گرفته و آن را داخل سینک ظرفشویی می گذارد ، و روی آن آب باز می کند و با عصبانیت کنار سینکی که دود از داخلش بلند شده تکیه می دهد .

مهدي رو به مادر : برمگرده .. این اقه ترسوهه تنهایی جایی بند نمشه .. مشناسمش مامان

مادر : {رو به مهدي با بغض} فقط حرف نزن .. بر منم نگو مامان

## سکانس سیزده : روز - خارجی - پشت بام خانه ی جمعه گل

جمعه گل درب قفس کبوترها را باز کرده همه ی پرنده ها را به هوا می فرستد .حالت طبیعی ندارد و با یک حالت روان پریشی خاصی این کار را انجام می دهد . قفس را خالی کرده و خود را درون آن زندانی می کند و درب قفس را می بندد . از داخل لباس خود کبوتری که به همراه دارد را در فضای قفس رها می کند .

صدای افتادن چیزی روی قفس . جمعه گل را می ترساند و سر می چرخاند ، مهدی را می بیند که به عکس از بالا خود را آویزان می کند.

مهدی : نترس دایی گل ... بچه چقه تو گربه یه چیتی هستی تا پخت ممکن در میری ...

مهدی با چرخش به پشت فنس قفس می چرخد و از پشت فنس رو به روی جمعه صحبت می کند .

مهدی : از وقتی بابام رفت با داعشیا ی بی پدر ، همین رفیقا شما بجنگه و بر نگشت مادرم

برام خیلی عزیزه ، طاقت گریه کردنش را ندارم و بخاطرش هر کاری بگه ممکنم.. البته یه

موضوع مهم دیگه هم هه!!

جمعه گل سکوت کرده و نسبت به حرف های مهدی بی تفاوت است.

مهدی در انتظار واکنش جمعه گل ولی چیزی دستگیرش نمی شود

مهدی : برات مهم نیست ، هان ؟

جمعه گل همچنان سکوت اختیار کرده است

مهدی: گف نزدنت اختیاریه ولی بخوای نخوای مشنویی .....( جمعه گل دستانش را روی

گوش هایش می گذارد تا نشنود مهدی داد میزند) ما باید باهم زوری هم شده رفیق بشم

...اینطوری هم به نفع منه هم به نفع تو... فردا جشن امام زمونه...مامانم گفته اگه من با تو

چلغوز رفیق بشم و چراغونی مدرسه را درست کنم برام ایکس باکس میخره .....{مکت}

مفهومی بچه ..یک ساله قبول نمکنه بخره تو هم در بود دستش در رفت قول داد ..

جمعه گل: چی چی برا من داره؟

مهدی : کمتر کتک مخوری

جمعه گل عصبانی با پا به فنس قفس می کوبد ، مهدی جا می خورد و به عقب می افتد ..

مهدی: {نفس زنان} اووووی ... چرا وحشی میشی یهو لغت میرونی ..... نمفهمی چی چی  
مگم، جنگ دیه تموم شد، به مادروم قول دادم دیه حالتا نگیرم

جمعه گل : کاری به کار من نداشته باش ...منم کاری به کارت ندارم

مهدی : نمشه خو ... باید بهم کمک کنی چاره ای نیست مفهمی؟ مدرک مخواد { اشاره به  
دوربین موبایلش می کند} گفته فیلم بگیرم باور کنه ، بچه گف ایکس باکس چهاره .. نفهم  
بفهم

جمعه گل : شرط داره

مهدی : بنال جمعه جون..

جمعه گل : تو هم باید پیش من بمونی که فرش را تموم کنم..

مهدی : خنگ خدا من خو بلد نیسم فرش ببافم

جمعه گل : هیچ کار نکن ، فقط تو خونه باش که من تنها نباشم ، خودوم مباحم

مهدی : { با تمسخر} مترسی؟

جمعه به مهدی نگاه می کند ..

مهدی : خیلو خوب ..قبوله فقط حواست باشه، وقتی اومدی خونه ما ، پا تو اتاق من نمذاری  
و تو هال مخسبی ، اگر مامانم گفتت بیایی تو اتاق من میگی { ادای جمعه گل را با لهجه  
افغانی در می آورد} نمیتونم رو تخت بخوابم رو زمین راحت ترم ..

صدای کوبیدن درب خانه ی جمعه گل به گوش می رسد و هردو خود را به لبه ی بام می رسانند.

آن طرف دیوار جلوی درب ورودی خانه تیمور روی موتور سیکلت خود نشسته و مجدد درب می زند.

جمعه گل : لامپ اوردی؟؟

تیمور لحظه ای دنبال صدا می گردد

تیمور : { به بالا نگاه می کند } بیا دم در کارت دارم

جمعه : در قفله همیشه ... لامپ اوردی؟

تیمور : ننت نی؟

جمعه گل : نه ... مادرم برقش گرفته بردنش مریض خونه ... تاسه چار روز دیه هم نمیاد... لامپ

اوردی؟

تیمور : پس فرش چی میشه ؟

جمعه گل : فردا آماده ، بیا ببر .. لامپ اوردی؟؟؟

تیمور : تو شبا کجا میمونی .. اینجا یی؟

مهدی : بله این چن شب جایی نداره ..مخد شب بیاد خونه شما ..تنها

جمعه گل : نه نه .. جا دارم ، قراره برم خونه اینا ...مادرش گفته ... لامپ اوردی؟؟؟؟

تیمور : خیلی خوب .. نیفتی

تیمور موتور سیکلت را روشن می کند و راه می افتد و از داخل کوچه دور می شود . صدای خفگی و انفجار

بنزین داخل کاربراتور موتور سیکلت شنیده می شود.

جمعه گل : { رو به مهدی } لامپ نیورد؟

مهدی : قیافش به اینایی که لامپ آورده باشن نمُخرد ، چقه لامپ جور کردی؟

جمعه گل : یک ساعت دیه با لامپ میام خونتون

## سكانس چهارده : خارجى - حياط خانه ى مهدى

جمعه گل و مهدى روى حياط خانه ى مهدى کنار حوض ايستاده اند . مهدى سر پيچ تكى لامپى را در دست دارد و مشغول پيچ كردن لامپ رنگى درون سر پيچ مى شود. سر پيچ را درون پريز برق مى كند و لامپ روشن مى شود.

مهدى : اين دووازه تا ... حالا تو لامپ ها تو بده

جمعه گل از داخل يك كيسه برنجى زيب دار مقدار قابل توجهى سيم برق بلند را به آرامى بيرون مى آورد كه در نهايت سيم به يك لامپ رنگى و سر پيچ مى رسد. مهدى در طول مدت خيره به جمعه گل نگاه مى كند. سر سيم را گرفته و وارد پريز برق مى كند. لامپ روشن نمى شود. مهدى لامپ را مقابل گوشش تكان مى دهد و صدائى رشته لامپ شنيده مى شود.

مهدى : اين خو مٹ خودت داغونه ... ديه؟؟؟؟

جمعه گل دستش را داخل كيسه برده و دو عدد لامپ رنگى بيرون مى آورد. مهدى آنها را تست مى كند و هر دو لامپ ها سوخته است.

مهدى : كلا آشغال جمع كنى. بچه اگر يونسكويى ها تو را مى ديدن عمرا يزد ثبت جهانى مشد

يتا لامپ سالم پيدا نكردى.

جمعه گل دستش را داخل جيبش مى كند و لامپ كوچك و رنگى خواب را كه در اتاق فرش ديده بوديم بيرون مى آورد و آن را به مهدى مى دهد.

مهدى : حالا ثبت جهانى شدى

مهدى در حال پيچيدن لامپ به سر پيچ مى باشد كه مادر مهدى با يك ظرف نگهدارنده غذا از درب ورودى ساختمان خانه خارج مى شود

مادر مهدى: من دارم مرم مريض خونه . بدى نكند . سير و گيروك همم نَلِد. {رو به جمعه گل}

فردا پسین وقت ملاقاتی مبرمت مادرتا ببینی. الان نملن بچه بیاد تو بخش. غمت نباشه

حواسم به مامانت هه. با مهدى برت تو كار جور كردن لامپ كه صبح اول وقت ببرد مدرسه



## سكانس پانزده : روز - داخلی - زیرزمین

مهدی و جمعه گل وارد زیر زمین می شوند و با گذر از کنار چند صندوقچه ی خاک گرفته کنار یکی از آنها می ایستند و با انبر میخ کش درب یکی از صندوق ها را باز می کنند. داخل صندوقچه مقدار فراوانی ریشه ی لامپ رنگی خاک گرفته دیده می شود.

جمعه گل : این همه لامپ داشتی و منا فرسیدی دنبال لامپ؟

مهدی : چقدرم لامپ آوردی تو. { اشاره به صندوق های دیگر } مال بابام بوده .... حواست باشه مادرم نفهمه ، یاد بابام میفته رو هم در مره. فکرش کردم چه کنم که نفهمه

از لا به لای مقادیر زیاد ریشه های رنگی در زیر زمین چند دسته ریشه را به اتفاق با خود بالا می آورند ، ریشه ها را خاک گرفته ، هر دو شروع می کنن به پاک کردن لامپ ها و ریشه ها. اما ناگهان مهدی فکری به ذهنش می رسد .

مهدی : اُسا ایطر نمشه بلند شو ... اینجوری سه رو کارونه تمیز کنیم

مهدی کل ریشه ها را در حوض وسط حیاط خالی می کند ، ریشه های چراغ زیر آب شفاف تر از قبل به چشم می آیند. جمعه گل ناچار پاچه های شلوار خود را بالا زده و داخل حوض می شوند و شروع به شستن لامپ ها و ریشه ها می نمایند در این حال و هوا بین مهدی و جمعه صمیمیت خاصی شکل گرفته و بجای تمیز کردن چراغ ها باهم آب بازی می کنند .

## سكانس شانزده : روز - خارجي - ادامه

جمعه گل و مهدي نيمه عريان { با شلوارک و زير پيراهني } کنار حيات داخل آب ايستاده اند. سراغ ريسه هاي داخل حوض رفته و آنها را بر سر و روي درخت ها و ديوار هاي خانه آويزان مي کنند تا خشک شود ميزان ريسه ها آنقدر زياد است که حياط خانه را مسقف مي کند از ميان جعبه هاي لامپ هاي رنگي براي سرپيچ هاي خالي به ترتيب رنگ هاي لامپ انتخاب کرده و با کمک يک ديگر مي بندند. مهدي لامپ ها را انتخاب و جمعه گل بر روي يک چهار پايه آنها را مي بندد. مهدي با موبايل خود فيلم مي گيرد.

مهدي: مامان خانم بيبين ... محصول مشترک ايران و افغانستان ...

## سكانس هفده : روز - خارجی - کوچه و حیاط خانه جمعه گل

درب خانه باز شده مهدی و جمعه گل وارد می شوند. جمعه گل کلاف های نخ را روی دار انداخته و با نظم خاصی آن هارا آویزان می کند. مهدی روی حیاط خانه مشغول تمیز کردن لباس خود به کمک آب حوض می شود. جمعه گل شروع به بافتن فرش می کند ..

مهدی رو به جمعه گل: کی تموم مشه ؟

جمعه گل: اخر شب

مهدی : یعنی امشو پیرت میاد؟

جمعه گل : { از شنیده هایش و با حالت نصیحت کردن } مرد رو قولش مرده

مهدی : { با حالتی شبیه حرف زدن جمعه گل } درست میگوی. منم مردم. چون به مادرم قول دادم دیگر کتکت نزنم. { به لحن خودش باز می گردد و رو به جمعه گل } جمعک پیر تو هم این گفا برت مزنه که نمیدونم وقتی من نیسم خونه تو مرد خونه ای؟

جمعه گل : { در حال گره زدن به قالی } نه

مهدی : { با کنایه } حق داره بنده خدا . بیاد خونه را به کی بسپره؟! { دست به سینه می زند } مرد یعنی من . الان تو یچیزی منی... { دنبال کلمه می گردد و جمعه گل منتظر شنیدن آن کلمه } واسا .... الان مگمت .... بابام همش مگفت ... یچیزی مایه ی منی { گویی چیزی به ذهنش رسیده } اوخ اوخ... اینجا خو برق نداره ، بی خود نی اسمتو هشتن جمعه . کلا تعطیلی ، چطور مخای شب ببافی تو تاریکی بچه؟

جمعه گل به مهدی نگاه می کند .

## سكانس هجده : روز - خارجي - حياط خانه ي مهدي - پشت بام همسايه ها

جمعه گل و مهدي در حال باز کردن ريسه ها از حياط خانه شده و آنها را با سختي و مشقت زياد به سمت پشت بام خانه مي اندازند و در طول مسير با قرار دادن ريسه بر روي ديوارهاي پشت بام هاي همسايه ها ريسه را به سمت خانه ي جمعه گل هدايت مي کنند. ابتدا مي بایست ريسه را از عرض كوچه عبور دهند و جمعه گل به سختي از روي ديوار محرابي وسط كوچه خود را به آن طرف كوچه مي رساند در حالي كه روي دوش خود دسته اي از ريسه ها را حمل مي كند.

برخي از همسايه ها زن-مرد-بچه و بزرگ در حاليكه مشغول پهن کردن لحاف تشك روي پشت بام هستند(همراه با نصب پشه بندها ) به كمك آنها مي آیند و به حمل ريسه ها از روي پشت بام به آنها كمك مي كنند.

## سكانس نوزده : روز - خارجی - پشت بام خانه مرضیه

مهدی و جمعه گل روی پشت بام خانه مرضیه قرار می گیرند. از داخل خانه صدای مولودی خوانی و نواختن دایره به گوش می رسد. مهدی خود را به لبه پشت بام می رساند و از بالا به سمت پایین مرضیه را صدا می کند.

مهدی : مرضیه خانم ..... مرضیه خانم ..... مرضی

مرضیه از داخل یکی از اتاق ها بیرون آمده و در حالی که گوشه چادر را به دندان می گیرد

مرضیه : هیس... زشته خو - چرا بلند بلند اسموما میگی

مهدی : باشه آرومک مگم { با صدای آهسته } مرضیه خانم ... { با صدای بلند } پایین چه خبره؟ عاروسیه؟

مرضیه : نخیرم مولودیه - منم کار دارم باسی زودی برم- آ مهدی اون بالا چکا مکنی؟

مهدی : دارم چراغونی مکنم

مرضیه : بالا بون چراغونی مکنی؟

مهدی: هان دیه

جمعه گل به مهدی با تعجب نگاه می کند

مرضیه : چرا؟... همیشه خو تو کوچه چراغونی مکردن؟

مهدی : امسال فرق مکنه، نیمه شعبون افتیده برا جمعه (با اشاره به جمعه گل)

جمعه گل خنده اش گرفته خودش را کنترل می کند

مرضیه: شربتیم میارد بالا مدد؟؟؟

مهدی : هان، شربتیم مدم، سکنجبین.. خودوم براتون میارم مرضیه خانم

مرضیه : کی بییم بالا؟

مهدی : { اشاره به پشه بند } پشه بندتون همینه خو؟ مولودی تموم شد با بی بی سادات بیید  
بالا چراغا که روشن شد شربتا میارم.

جمعه گل و مهدی از پشت بام خانه مرضیه گذر می کنند و به پشت بام خانه ی مجید می رسند. مجید در  
حالی که همچنان گردن بند طبی به دور گردن دارد مشغول خوردن خیار می باشد.  
پدر بزرگ مجید گوشه پشت بام در حال بستن پشه بند می باشد..

مجید : آ متی همرا دشمن شدی؟

مهدی : شما گردنت خوب شده دوباره داری قد قد مکنی؟ ..

مجید به خیاری که در دستش می باشد یک گاز دیگر می زند

جمعه گل : { رو به مهدی } الان شب مشه زودی باش

مجید : یکاری دارد بگد

پدر بزرگ مجید : مجید ... بیا بابا

مهدی : تو برو خیابالنگتا بخور

## سكانس بیست : روز- خارجی - پشت بام خانه غلام رضا

مهدی و جمعه گل بر فراز پشت بام خانه غلام رضا مشغول بستن ریشه به آنتن و نور گیر یا بادگیر و کولر و غیرو می باشند و غلام رضا پیر مردی که به سختی راه می رود در حالیکه آفتابه مسی در یک دست و در دست دیگر عصایی دارد مشغول عبور از حیاط می باشد که متوجه سایه و صدای مهدی و جمعه گل می شود. با عصبانیت بچه ها را صدا می کند

غلام رضا : آآآآیا . اون بالا چکا میکند؟؟ بیید پایین نم یالله بیید پایین مگمتون

جمعه گل و مهدی خود را به داخل حیاط خانه غلام رضا می رسانند. غلام رضا آنها را به گوشه حیاط می برد و با اشاره عصا آنها را روی زمین می نشاند. مهدی برای فرار از موقعیت پیش آمده

مهدی : {با ترس و دلهره } برا جشن امام زمون دارم چراغونی مکنم

غلام رضا : رو بون؟؟؟

مهدی : باکیشه ؟ ... ریشه کم اوردم باید برسه تا خونه جمعه اینا . نمرسه

غلامرضا متعجب نگاه می کند. مهدی از جایش بر می خیزد و به سمت غلام رضا می رود و آفتابه را از غلام رضا می گیرد

مهدی : ببینت غلوم رضا {مقداری آب از آفتابه روی کف حیاط می ریزد و با رسم کروکی بوسیله آب به غلام رضا توضیح می دهد.} من الان با رسم شکل بهتون توضیح مدم . این خونه ماهه .... اینم خونه شماهه .... اینم خونه جمعه .... ما از اینجا اومدم تا اینجا بعدش رسیدم اینجا {مقداری آب روی شلوار غلام رضا می ریزد } اوخ اوخ ... اصلا نباید اینجا میومدم ولی شد دیه اصا شما يتا ذره برت اوحده تر که تو مسیر چراغونی نباشد ... { غلام رضا خیلی نرم جابجا می شود و به حرف های مهدی گوش می دهد } ... باریک الله . حالا ما اگه اینجوری رد مکردم ریشه کم نمیوردم اما چون ایچون شده کم اوردم او باسی اگه بشه اینجوری بشه که خوب بشه

غلام رضا : آفتابه را آبش کن

مهدی آفتابه را داخل حوض پر از آب می کند و آن را کنار جمعه گل که روی پایش نشسته قرار می دهد.

غلام رضا : هر كاری اصولی داره - همینجور خو نمشه سرشونا بندازن پایین و برن رو بون خونه  
مردم ... كار جشن امام زمون سر جاش ، سرو جونم فدا امام زمون ، يتا يالاھی بلاھی خبری ، نكنه یکی  
آمادگیشو نداره کسی بیاد رو خونش.

مهدی : بله چشم ... حالا برم؟؟؟؟

دسته ای طناب توسط غلام رضا در اختیار مهدی و جمعه گل قرار می گیرد . غلام رضا روی حیاط ایستاده و به  
ریسه کشی بچه ها از روی حیاط خانه نظاره می کند.



## سكانس بیست و یک : غروب - خارجی - پشت بام خانه جمعه گل - داخلی - اتاق قالی

مهدی سر ریشه را از روی پشت بام به طرف حیاط خانه ی جمعه گل آورده با صدای بلند

مهدی: یا لاه یا الله یا الله

جمعه گل : اینجا خونه ماهه ، یاالله نمودخواه

مهدی و جمعه گل ریشه را به سمت دار قالی داخل اتاق می کشند و از کنار نخ های رنگی چراغ هارا روی دار قالی آویزان می کند . مهدی خود را پایین خانه رسانده و داخل اتاق با جمعه گل به نشانه ی موفقیت دست می دهد

مهدی : { ذوق زده } بچه با این کار خو دیه ایکس باکس رو شاخشه ...برم خونه پریزو بزیم تو برقو پیام دیه حله جمعه خان

## سكانس بیست و دو : شب - خارجی - پشت بام منزل جمعه گل - داخلی اتاق قالی

مهدی و جمعه گل در حال عبور از پشت بام می باشند که متوجه باز شدن درب خانه با شدت و صدای بالایی می شوند. خیره به ورودی خانه نگاه می کنند و یک مرد جوان قد بلند با روبنده ی افغانی را می بینند که همراه با یک مرد دیگر وارد خانه می شوند. بر روی حیاط می آیند و به سمت کنتور برق می روند . کنتور را زده و از روشنایی خانه جهت پیدا کردن راه خود استفاده می کنند.

مهدی : خونه خو برق داره !

دو مرد غریبه به زبان افغانی چیزی می گویند و از روی پلکان حیاط پایین می آیند و به سمت اتاق قالی می روند.

جمعه گل : فرش

مهدی و جمعه گل با عجله پله ها را پایین می آیند و خود را به اتاق قالی می رسانند که دو مرد غریبه در حال جابجایی دار قالی می باشند. و به سمت دار قالی می آید تا آن را از جا کنده و قالی را با خود ببرند در این لحظه مهدی با حالت تهاجمی به سمت آنها هجوم می آورد . جمعه گل به سمت او می دود، مهدی و جمعه گل هر دو با آنها درگیر می شوند و مانع از دسترسی آنها به قالی می شوند. کابل برقی مربوط به ساختمان که روی پشت بام کشیده شده بود جرقه هایی می زند دوربین از روی پشت بام به سمت پایین و داخل اتاق قالی حرکت می کند و وارد اتاق قالی می شود . چراغ اتاق روشن است سیم کشی برق روی دیوار در حال سوختن می باشد مهدی و جمعه گل غافل از آتش گرفتن سیم برق ، دعوا را به خارج از اتاق می کشانند. بیرون از اتاق درگیری شدت گرفته و غریبه ها قصد فرار از خانه را دارند. جمعه گل در رویارویی با غریبه ها زخمی شده و گوشه ی حیاط نقش بر زمین می شود. مهدی سعی دارد تا مانع از فرار آنها شود ولی تلاشش بی نتیجه می ماند. غریبه ها از خانه بیرون می روند. مهدی به سمت جمعه گل در کنار پلکان می آید و با دست خون روی صورت جمعه گل را تمیز می کند . نور شعله ی آتش اتاق قالی حیاط خانه را روشن تر از قبل می کند. مهدی و جمعه گل سرشان را بالا می آورند و آتش اتاق قالی را می بینند. هر دو از جای خود بر می خیزند و به طرف اتاق قالی می روند آتش دار قالی را در خود محصور کرده و هرچیز قابل سوختن در اتاق در حال شعله ور شدن می باشد.

دوربین از کنار عکس پدر جمعه گل با لباس رزمنده ها ی سپاه فاطمیون در حالی که تفنگی بر دوش دارد و کنار دو نفر دیگر ایستاده لا به لای تار های چله ی قالی عبور می کند و جلوه ی آتش در چهره ی پدر جمعه

گل دیده می شود. مهدی خیره به عکس پدر جمعه گل می ماند. چراغ داخل اتاق از شدت حرارت می ترکد و نور اتاق کم می شود. قالی در میانه ی شعله های آتش قرار دارد.

## سكانس بیست و سه : نزدیک طلوع آفتاب - داخلی - اتاق مهدی

مهدی و جمعه گل روی تخت خواب دراز کشیده اند پنکه ی سقفی آرام در حال چرخیدن می باشد و عکس پدر مهدی در قابی که مزین به شهید مدافع حرم می باشد در حالی که لبخند می زند دیده می شود. مهدی و جمعه گل بی رمق و بی حال با وضعیت ظاهری سیاه و دود زده کنار هم در خوابی عمیق فرورفته اند.

## سكانس بیست و چهار : نزدیک طلوع آفتاب - خارجی - حیاط خانه مهدی

در گرگ و میش هوا ی صبح ، مادر مهدی در حالی که کیف بیمارستان و ظرف ننگه دارنده ی غذا را در دست دارد وارد خانه می شود. پریز ریسه های رنگی توجه اش را به خود جلب می کند. دنباله ی ریسه را نگاه می کند، از دیدن ریسه ها بغض گلویش را می گیرد و اشک از گوشه ی چشمش سرازیر می شود. پریز را به برق می زند و ریسه ها روشن می شود . دوربین از سطح حیاط خانه بالا می آید ، ریسه ها روشن خاموش می شوند .

## سكانس بیست و پنج : همان زمان - خارجی - پشت بام خانه ی مرضیه

دوربین همراه با روشن و خاموش شدن ریشه ها از جاهایی که قبلا ریشه نصب شده یک به یک عبور می کند. مردم خوابند و بالای سرشان ریشه ها روشن و خاموش می شود. مرضیه زیر نور ریشه ها از خواب بیدار می شود و از تماشای چراغهای رنگی لبخند به چهره می آورد. دوربین عقب می رود. دور تا دور پشه بند مرضیه مانند حجله ی عروس با ریشه های لامپ رنگی نورانی شده است. محله زیر نور ریشه های رنگی روشن و خاموش می شود. مجید و پدر بزرگش زیر نور ریشه در خواب عمیق هستند. دوربین حرکت کرده و به سمت خانه ی غلام رضا می رود. غلام رضا روی تخت وسط حیاط خوابیده است. جلوه ی ریشه های رنگی در شیشه ی عینک پیر مرد که کنار رختخواب گذاشته شده نمایان است.

دوربین به سمت خانه جمعه گل می رود و وارد اتاق قالی می شود اتاق قالی به صورت دود زده و سیاه دیده می شود دار قالی در میانه ی حریق اطفاف شده سالم رخ می نماید ریشه های چراغ رنگی روی دار قالی چشمک می زنند. عکس پدر جمعه گل هنوز پشت نخ های دار قالی سالم است. رگه کوچکی از آفتاب بر روی قالی می تابد ... تک لامپ رنگی خواب در میان انبوه لامپ های بزرگ ریشه روی حیاط رخ می نماید. صدای درب خانه به گوش می رسد.

پایان